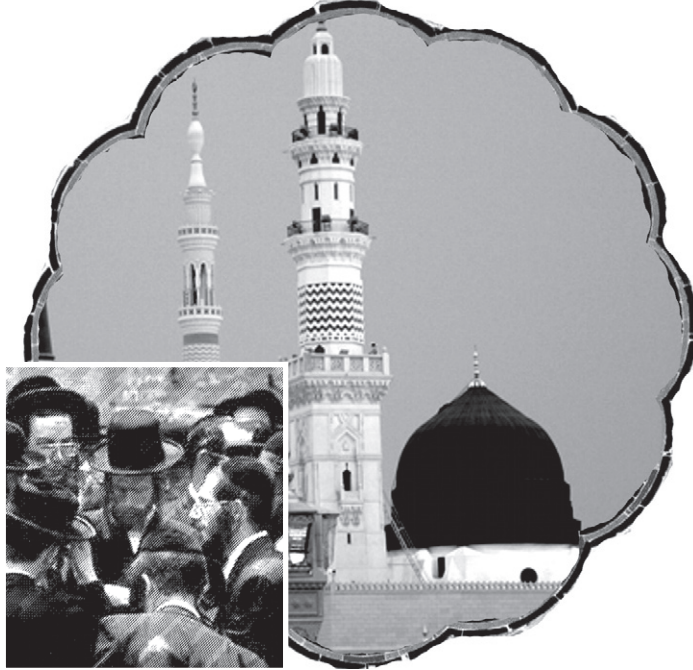


بنو قریظہ سوین گروه یہودی در مدینہ

رضا سلم آبادی



مبحث اول: مفاهیم و تعاریف

برادر حضرت موسیٰ علیہ السلام بوده‌اند و از این رو، به نسب خود افتخار می‌کردند.

این طایفه نیز مانند بنو قینقاع و بنو نضیر، با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند که هرگز به ضرر پیامبر و یاران آن حضرت گامی برندارند و به وسیله زبان و دست ضرری به او نرسانند، سلاح و مرکب در اختیار دشمنانش نگذارند و هرگاه بر خلاف متن این قرارداد

مفهوم کلمه قریظہ

یعقوبی گوید: «قریظہ، نام کوهی است که افراد قبیله بنو قریظہ بر آن فرود آمدند و به آن منسوب شدند. بنا به قولی، قریظہ نام نیای آن‌ها است.»^۱

نسب بنو قریظہ

همانگونه که در شماره پیشین (۶۵)، در باره بنی نضیر گفتیم، بنو قریظہ نیز از فرزندان هارون،

می‌آید. (البته گفتنی است غزوه بنوقریظه بی ارتباط با غزوه احزاب نیست؛ لذا برای بررسی تحلیلی غزوه بنوقریظه لازم است حتی المقدور به نقش یهود بنوقریظه در آن اشاره شود؛ به خصوص برای روشن شدن نوع پیمان شکنی بنوقریظه، ناگزیر باید وقایعی که در طول غزوه احزاب، بنوقریظه در آن نقش داشتند را ولو به اختصار اشاره کنیم).

رفتار کنند، دست پیامبر در ریختن خون آن‌ها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان‌شان باز خواهد بود و یادآور می‌شویم که این پیمان‌نامه را کعب بن اسد، رئیس بنوقریظه از سوی آنان امضا کرده بود؛ لیکن ایشان نیز مانند همکیشان خود، پیمان خویش را نقض کردند و چگونگی نقض پیمان توسط ایشان به قراری است که در مبحث دوم، به تفصیل

مبحث دوم: علت و چگونگی وقوع غزوه بنوقریظه

هم‌پیمانی خوردند. بعد از آن که یهودیان با قریش زمانی را وعده گذاشتند از پیش آن‌ها بیرون آمدند تا به قبیله غطفان رسیدند و با آن‌ها شرط نمودند که چنانچه یهود را یاری دهند و همراه قریش به جنگ پیامبر بروند، محصول یک سال خبیر را برای ایشان قرار دهند و سایر قبایل نیز با تحریک یهود و قریش، سپاه ده هزار نفری را تجهیز نمودند و به فرماندهی ابوسفیان به طرف مدینه راه افتادند.

در میان راه، حیّ بن اخطب به ابوسفیان و قریش گفته بود: قوم من - بنوقریظه - همراه شما خواهند بود و ایشان هفتصد و پنجاه جنگجو هستند که سلاح فراوانی هم دارند. چون به نزدیکی مدینه رسیدند، ابوسفیان به حیّ گفت: نزد قومت برو و از ایشان بخواه تا پیمان خود را با محمد بر هم زنند. وقتی حیّ نزد بنوقریظه آمد، آن‌ها وی

وقتی پیامبر خدا ﷺ بنوضیر را از مدینه بیرون کرد، آل ابی حقیق و خاندان حیّ بن اخطب به خبیر رفتند و در آنجا مهتری یافتند و هم اینان نقش اصلی را در تحریک احزاب به عهده داشتند؛ از جمله ایشان، حیّ بن اخطب و کنانه بن ابی الحقیق و هودّه بن حقیق و... به همراه عده‌ای به مکه رفتند تا قریش و پیروان آن‌ها را به جنگ با پیامبر تحریض و ترغیب کنند. آن‌ها به قریش گفتند: ما با شما خواهیم بود تا محمد را از پای درآوریم.

ابوسفیان گفت: آیا انگیزه شما تنها همین است و به این منظور به مکه آمده‌اید؟ گفتند: آری! آمده‌ایم تا با شما درباره دشمنی با محمد و جنگ با او همپیمان شویم و بر این کار سوگند یاد کنیم. ابوسفیان گفت: درود بر شما، خوش آمدید! محبوب‌ترین مردم در نظر ما کسی است که ما را در ستیز با محمد یاری کند؛ سپس در کنار کعبه سوگند

را به خانه خود نمی پذیرفتند و این کار را خوش نداشتند. حیّی وقتی غزال بن سموئیل را دید، به او گفت: خبری برایت آورده‌ام که از محمد راحت خواهی شد! این قریش است که به وادی عقیق فرود آمده و غطفان هم به محل رَغَابَه رسیده‌اند. غزال در پاسخ وی گفت: سوگند به خدا، بدبختی روزگار را برای ما آورده‌ای! حیّی فریاد زد: چنین مگو! آنگاه به در خانه کعب بن اسد رفت و در زد. کعب او را شناخت و گفت: دیدار حیّی مرا چه سود؛ مردی شوم که قوم خود را به بدبختی افکند و اکنون هم از من می خواهد که پیمان شکنی کنم.

حیّی بار دیگر در را کوید. کعب گفت: تو انسان شومی هستی! قوم خود را چنان بدبخت کرده، همه را به هلاکت افکندی؛ از محله ما برگرد که تو هلاک من و قومم را اراده کرده‌ای. حیّی از بازگشت خودداری کرد. کعب گفت: حیّی! من با محمد پیمان بسته‌ام و جز راستی چیزی از او ندیده‌ام. به خدا سوگند! او هیچ پیمانی را نشکسته و پرده‌ای از ما ندریده است و در همسایگی نسبت به ما کمال نیکویی را رعایت کرده است.

حیّی گفت: وای بر تو! من برای تو دریای بیکران و عزت روزگار را آورده‌ام. قریش را آورده‌ام همراه همه سران و بزرگان ایشان. این‌ها اسبان و شتران فراوان همراه دارند. شمار این سپاه، ده هزار و شمار اسبان‌شان

هزار است و سلاح فراوان دارند و محمد از این حمله‌ها جان به در نمی‌برد. همه آن‌ها پیمان بسته‌اند که بازنگردند مگر آنگاه که محمد و همراهانش را در مانده سازند. کعب گفت: وای بر تو! به خدا سوگند خواری روزگار و ابری که تنها رعد و برق دارد و بارانی در آن نیست، برای من آورده‌ای... من نمی‌توانم خانه خود را ویران سازم؛ به خصوص که همه مال و ثروت من هم همین جاست و زنان و کودکان خردسال همراه من هستند، از پیش من برگرد که مرا به آنچه آورده‌ای نیازی نیست.

حیّی خشمگینانه گفت: وای بر تو! بگذار با تو سخن بگویم. کعب همچنان پافشاری کرد و گفت: من زیر بار چنین خواسته‌ای نمی‌روم. حیّی گفت: می‌دانم که از ترس نان و خورش در را نمی‌گشایی و ترس داری که آن بخورم و لسی تعهد می‌کنم که دست به سوی ظرف غذایت نبرم؛ کعب از این حرف ناراحت شد و در را گشود و حیّی بر او وارد شد و مرتب در باغ سبز به کعب نشان داد تا او ملایم شد و پس از آن گفت: امروز را برگرد تا من با سران یهود مشورت کنم. حیّی گفت: آن‌ها کارهای پیمان را به تو وا گذاشته‌اند و تو برای ایشان تصمیم می‌گیری و همچنان بر خواسته‌اش پای فشرده؛ تا از عقیده‌اش برگرداند. کعب گفت: من ناخواسته و در کمال کراهت کاری را که تو می‌خواهی

عده‌دار می‌شوم و می‌ترسم محمد کشته نشود و قریش به سرزمین خود برگردند، تو هم به خانه و زندگی خود برگردی و من با همراهم کشته شوم. حیّی گفت: به توراتی که در طور سینا بر موسی نازل شد سوگند یاد می‌کنم که اگر محمد در این هجوم کشته نشود و قریش و غطفان هم مراجعت کنند، من با تو در حصار در آیم تا آن‌چه که بر سر تو می‌آید، بر سر من هم بیاید.

کعب پیمانی میان خود و پیامبر ﷺ را شکست و حیّی نامه‌ای را که به فرمان آن حضرت نوشته بودند پاره کرد.

به پیامبر خبر رسید که بنوقریظه پیمان خود را شکسته‌اند. پیامبر ﷺ سعد بن معاذ، سعد بن عباد و اُسَید بن حُضَیر را احضار کرده، فرمودند: به من خبر رسید که بنوقریظه پیمان خود را شکسته‌اند و تصمیم به جنگ گرفته‌اند، بروید ببینید این خبری که به من رسیده صحیح است؟ اگر این مطلب باطل و دروغ بود، وقتی برگشتید آشکارا در میان بگذارید و اگر دیدید راست است به رمز بگویید: عضل و قاره،^۱ تا خود من بفهمم و مایه تضعیف روحیه مسلمانان نشود.

این گروه چون نزد کعب بن اسد رسیدند، متوجه شدند که یهود پیمان را شکسته‌اند؛ پس آن‌ها را به حق خدا سوگند دادند که پیمان را رعایت کنند و پیش از آن‌که کار بالا بگیرد و منجر به خون‌ریزی گردد بر سر عهد

خود باز گردند و از حیّی بن اخطب پیروی نکنند. کعب گفت: ما هرگز بر سر آن پیمان باز نمی‌گردیم، من آن پیمان را چنان بریدم که بند کفش خود را. (پس دشنام و ناسزا به سعد بن معاذ گفت. اُسَید ابن حُضَیر خطاب به کعب گفت: ای دشمن خدا! به سرور خود دشنام می‌دهی و حال آن‌که تو همشأن و کفو او نیستی. به خدا سوگند ای یهودی زاده، به خواست خدا قریش خواهد گریخت و تو را در خانه‌ات رها خواهند کرد. آنگاه به سراغت می‌آییم و تواز این حصار فرود خواهی آمد و تن به فرمان ما خواهی داد).

آن‌ها نزد پیامبر ﷺ برگشتند و چون به حضور آن حضرت رسیدند، سعد بن عباد گفت: «عضل و قاره» و پیامبر تکبیر گفت و مسلمانان را به فتح و پیروزی بشارت داد.

سپس این خبر میان مسلمانان شیوع یافت و متوجه پیمان شکنی بنوقریظه گردیدند و ترس و بیم مسلمانان فزونی یافت و کار بر ایشان سخت و دشوار شد و نفاق رونق گرفت و مردم سست شدند. آیه کریمه: **إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ**^۲ اشاره به این مطلب است.

واقدی نقل می‌کند: بنوقریظه کوشیدند شبانه به هسته مرکزی مدینه شیخون بزنند. به این منظور حیّی بن اخطب را نزد قریش فرستادند که هزار مرد از ایشان و هزار مرد از

غطفان بیایند، تا به کمک آن‌ها حمله کنند. این خبر به پیامبر ﷺ رسید و کار سخت شد. پیامبر ﷺ اسلم بن حریش اشهلی را همراه دو بیست مرد، و زید بن حارثه را همراه سیصد نفر، برای پاسداری مدینه فرستادند تا سپیده دم تکبیر بگویند. سواران مسلمان هم همراه آن‌ها بودند و چون صبح شد در امان ماندند. و نیز از قول خراّت بن جبیر نقل شده: در حالی که خندق را در محاصره خود داشتیم، پیامبر ﷺ مرا احضار کرده، فرمودند: به اردوگاه بنوقریظه برو و بین تصمیم شیخون نداشته باشند و یا از جایی نفوذ نکنند و خبرش را برای من بیاور. از حضور پیامبر بیرون آمدم و چون نزدیک بنوقریظه رسیدم، کمین کرده، ساعتی دژهای آن‌ها را زیر نظر گرفتم که خواب مرا ربود. ناگاه به خود آمدم و دیدم مردی مرا بر دوش خود حمل می‌کند. آن مرد مرا به طرف حصارها و دژهایشان می‌برد، او به زبان عبری می‌گفت: «گاو تو گوساله چاقی زاییده است!»

من دست خود را روی دشنه او گذاشتم و دشنه را بیرون کشیده و جگرش را دریدم. او فریاد کشید و یهودیان بر بالای برجهای خود آتش روشن نمودند، اما من گریختم. و نیز شبی نباش بن قیس که در اصل فرمانده نظامی بنوقریظه بود، از حصار خود همراه ده نفر از جنگجویان یهود بیرون آمد، به امید این که بتواند شیخونی بزند. چون به

نزدیکی بقیع رسیدند با گروهی از مسلمانان که از یاران سلمه بن اسلم بن حریش بودند، برخوردند و پس از ساعتی درگیری و تیراندازی باز گشتند. چون این خبر به سلمه بن اسلم رسید با اصحاب خود به دژهای یهودیان توجه کرد و گرد حصارها شروع به گردش کردند. یهود از این امر به وحشت افتادند و بر برج‌های خود آتش افروختند و می‌گفتند: شیخون! شیخون!

یکبار دیگر، ده نفر از یهود به فرماندهی غزال بن سموئیل که همگی از بنوقریظه بودند^۴ به حصار فارغ حمله کردند و شروع به نفوذ و تخریب حصار نمودند، حسان بن ثابت هم آنجا بود صفیّه عمه پیامبر که آنجا بود به حسان گفت: برخیز و دفاعی بکن! حسان گفت: نه به خدا قسم، جان خود را بر این یهودیان عرضه نمی‌دارم! تا اینکه یکی از یهودیان به درِ برج رسید و خواست داخل شود. صفیّه جامه بر خود پیچید و چماقی به دست گرفته به سوی آن مرد رفت و چنان ضربت سختی بر او زد که سرش را خرد کرده و او را کشت و دیگر یهودیان گریختند. و اقدی از امّ سلمه همسر پیامبر نقل می‌کند که من در جنگ‌های مختلفی خدمت پیامبر ﷺ را به بودم، هیچ کدام از جنگ‌ها، پیامبر ﷺ را به اندازه جنگ خندق به زحمت نینداخت و برای ما هم هیچ کدام ترسناک تر از خندق نبود؛ علت آن هم این بود که مسلمانان

همچون درخت پر شاخ و برگی بودند و ما از طرف بنوقریظه در مورد حمله به زن‌ها و بچه‌ها اطمینان نداشتیم.

در جای دیگر از جابر بن عبدالله نقل می‌کند: ترس ما در مورد حمله بنوقریظه به زنان و بچه‌های مقیم مدینه از قریش بیشتر بود، تا این که خداوند گشایشی در آن ایجاد کرد.

خلاصه این که قرآن مجید گواه بر این است که عامل اصلی این جنگ، همان پشتیبانی یهود بنوقریظه از مشرکان عرب در جنگ احزاب بوده و علاوه بر این، اصولاً یهود در مدینه، ستون پنجمی برای دشمنان اسلام محسوب می‌شدند، در تبلیغات ضد اسلامی کوشا بودند و هر فرصت مناسبی که برای ضربه زدن به مسلمانان پیش می‌آمد غنیمت می‌شمردند.^۵

به دنبال نبرد جانانه امیرمؤمنان، علی علیه السلام با عمرو بن عبد ود و کشته شدن او به دست حضرت و فرار بقیه جنگجویان قریش و نیز مذاکره پیامبر صلی الله علیه و آله با سران قبیله غطفان و ایمان آوردن نعیم بن مسعود و کمک رسانی او به مسلمانان، به وسیله ایجاد تفرقه در صفوف دشمن، جبهه احزاب دچار تزلزل شد و در شب آخر نیز باد شدیدی به اذن خداوند متعال وزیدن گرفت و آنان زبونانه فرار را بر قرار ترجیح داده و از اطراف مدینه گریختند. در این حال، پیامبر و مسلمانان مانده بودند و

پیمان شکنان یهود بنوقریظه که به بدترین شکل ممکن به مسلمانان خیانت نمودند و اگر لطف الهی شامل حال مسلمانان نمی‌شد، آنان با همراهی احزاب، درخت نوپای اسلام را ریشه کن می‌کردند و همه مسلمانان را می‌کشتند.

فردای شبی که احزاب گریختند، پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را در مدینه به جا آورده، به فرمان الهی اعلام کردند: به سوی بنوقریظه حرکت می‌کنیم و علی علیه السلام را احضار نموده، همچون همیشه، پرچم را تسلیم وی کردند.^۶ شعار مسلمانان در این جنگ «يَا سَلَامُ اسْلِمْهُمْ» بوده است.^۷

پیامبر صلی الله علیه و آله به بلال نیز فرمان داد که به مردم اعلان کند: «لَا يُصَلِّينَ أَحَدُ الْعَصْرِ إِلَّا فِي بَنِي قُرَيْظَةَ»^۸ گفته‌اند وقتی مسلمانان شبانگاه در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آمدند، برخی از آنها نماز عصر خود را نخوانده و به آنجا آمده بودند و بعضی دیگر نماز خوانده بودند و این مطلب را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند، آن حضرت در این مورد نسبت به هیچ کدام خرده نگرفت.

حضرت علی علیه السلام همراه عده‌ای، به محله بنوقریظه رسیدند و پرچم را پای حصار ایشان برافراشت. آن‌ها وقتی حضرت علی علیه السلام را دیدند، به همدیگر گفتند: «قاتل عمرو آمد» این جمله را به همدیگر می‌گفتند و بدین وسیله در دل‌هایشان رعب افتاد.^۹

آن‌ها خطر را حتمی دانستند و از درون

حصارهای خود دشنام به پیامبر ﷺ و همسران آن حضرت می دادند. پیامبر ﷺ هم زره و مغفر خود بر تن نموده و نیزه‌ای به دست گرفت و سپر برداشت و بر اسب خود سوار شدند و همراه عده‌ای از اصحاب حرکت نمودند. علی رضی الله عنه وقتی دید پیامبر ﷺ می آید، به همراهان خود فرمود: شما مراقب پرچم باشید و خود نزد پیامبر رفت تا مانع شنیدن صدای ناسزای بنی قریظه شود. خطاب به پیامبر گفت: شما جلوتر نروید. پیامبر فرمود: آن‌ها به من ناسزا می گویند؟! و بعد به سوی بنوقریظه حرکت کرده، فرمود: اگر آن‌ها مرا ببینند، دیگر ناسزا نخواهند گفت.

أسید بن حضیر زودتر از پیامبر ﷺ خطاب به بنوقریظه گفت: ای دشمنان خدا، از پای حصارهای شما تکان نخواهیم خورد تا همگی از گرسنگی بمیرید. اکنون شما همچون رویاه در سوراخ هستید. آن‌ها در حالی که ترسیده بودند، گفتند: ای پسر حضیر، ما در برابر خزر جیان دوستان شما ایم. اسید گفت: میان ما و شما هیچ عهد و پیمانی نیست. پیامبر ﷺ به حصار نزدیک شدند و خطاب به بنوقریظه گفتند: «ای برادران بوزینگان و ای بندگان طاغوت‌ها» آن‌ها گفتند: ای ابوالقاسم، تو که ناسزاگو نبودی! پیامبر از این سخن آن‌ها ناخودآگاه به خاطر حیا چند گام عقب برداشتند. آن‌گاه پیامبر ﷺ به تیراندازان فرمان انداختن تیر داد و تیراندازی میان دو طرف در گرفت و یاران

پیامبر به نوبت تیراندازی می کردند و این کار پیوسته ادامه داشت و بنوقریظه یقین پیدا کردند که هلاک خواهند شد.

مسلمانان حتی شب‌ها هم از محاصره آن‌ها دست نکشیدند؛ به طوری که بنوقریظه جنگیدن را بی فایده دیدند و از ادامه آن خودداری نمودند و به پیامبر ﷺ پیشنهاد مذاکره دادند و پیامبر هم پذیرفت و نباش بن قیس برای مذاکره از حصار پایین آمد. او ساعتی با پیامبر گفتگو کرد و ضمن آن گفت: ما به همان ترتیب که بنی نضیر تسلیم شدند، تسلیم می شویم. اموال و سلاح ما از شما باشد مگر به اندازه بار شتری و خون‌های ما محفوظ بماند و ما همراه زنان و کودکان از شهر شما می رویم. پیامبر این را نپذیرفت. آن‌ها پیشنهاد دادند ما همان بار شتر را هم نمی خواهیم، اجازه دهید که خون ما محفوظ بماند و زن و فرزندانمان را هم به خودمان واگذارید. پیامبر ﷺ فرمود: به هیچ وجه موافقت نمی کنم، مگر این که تسلیم فرمان من شوید.

نباش با این گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد اصحاب خود بازگشت. کعب بن اسد خطاب به بنوقریظه گفت: به خدا سوگند، شما می دانید که محمد فرستاده خداست و هیچ چیزی غیر از رشک و حسد ما نسبت به ایشان، مانع ایمان آوردن ما نشده، آن هم به این بهانه که چرا این پیامبر از بنی اسرائیل نیست و حال آن که نبوت را خداوند به

هر که بخواد عنایت می کند و می دانید که من شکستن پیمان و عهد را خوش نداشتم؛ ولی گویی بلا و نحوست این مردی که اینجا نشسته است (حیی بن اخطب)، بر ما و بر قوم خودش پا پیچ شده است. قوم خودش از ما بدتر و بدبخت تر بودند. در هر حال، محمد هر کسی را که از وی پیروی نکند، باقی نخواهد گذاشت. آیا به خاطر می آورید وقتی «ابن خراش» اینجا آمد چه گفت؟ او گفت: می خواهم شراب و فطیر خواری و فرمانروایی را رها کنم و آمده ام به سوی مشک شیر و خرما و جو! و یادمان هست که به او گفتند این چیست که می گویی؟ گفت: پیامبری در این دهکده ظهور خواهد کرد، اگر هنگام ظهورش من زنده باشم، حتماً از او پیروی و او را یاری خواهم کرد و اگر بعد از مرگ من ظهور کرد بر شما باد که از او کناره گیری نکنید؛ بلکه حتماً پیروش باشید و به یاری و مددش بشتابید. در آن صورت، به هر دو کتاب - اول و آخر - ایمان آورده اید.

کعب گفت: اکنون من سه پیشنهاد برای شما دارم، هر کدام را می خواهید بپذیرید:

۱. بیاید از او پیروی کرده و تصدیقش کنیم و به او ایمان آوریم تا در نتیجه بر جان، مال و زن و فرزند خود تأمین پیدا کنیم و هم در حکم همراهان و پیروان او باشیم. گفتند: ما پیرو کس دیگری غیر از خودمان نمی شویم، پیامبری و کتاب از ما بوده، پس آیا می توانیم

تابع غیر خود باشیم؟ کعب همچنان پاسخ آن ها را می داد و ایشان را نصیحت می کرد؛ اما آن ها گفتند ما هرگز از تورات و آیین یهود دست بردار نیستیم.

۲. بیاید تا زن و فرزند خود را بکشیم و بعد با شمشیرهای کشیده بر محمد و یارانش حمله کنیم؛ اگر کشته شدیم که هیچ، چیزی نیست که پس از آن به ما تهمت بزنند و اگر پیروز شدیم، به جان خودم سوگند که دوباره زن و فرزند می گیریم. حیی بن اخطب خندید و گفت: گناه این در ماندگان چیست؟ رؤسای یهود مانند زبیر بن باطا و مانند او گفتند: بعد از زن و فرزند چه چیزی در زندگی بهتر خواهد بود؟ کعب گفت: فقط یک راه دیگر باقی مانده است، که اگر آن را نپذیرید کارتان زار خواهد بود؛ گفتند: آن چیست؟ گفت:

۳. امشب شب شنبه است و محمد و اصحابش یقین دارند که ما امشب با آن ها نمی جنگیم، بیاید امشب بیرون رویم تا شاید که بر او شیخون بزنیم. گفتند: می گویی شنبه خود را تباہ کنیم؟! تو که می دانی از این کار بر سر ما چه آمده است؟ حیی گفت: وقتی که قریش و غطفان اینجا بودند، من تو را به همین کار دعوت کردم و تو از شکستن حرمت شنبه خودداری کردی.

کعب گفت: اگر یهود از من اطاعت کنند این کار را خواهند کرد. یهودیان فریاد کشیدند که ما شنبه خود را نمی شکنیم.

وقتی مسأله محاصره یهودیان سخت شد، کسی را به حضور پیامبر ﷺ فرستادند و تقاضا کردند که ابولبابه بن عبدالمنذر را برای مذاکره پیش ما بفرست. پیامبر ابولبابه را به حضور خواست و فرمود: نزد هم پیمانان خود برو و ببین چه می گویند. چون آن‌ها از میان اوسیان تو را برگزیده‌اند. ابولبابه گوید: پیش آن‌ها رفتم، در حالی که محاصره بر آن‌ها بسیار سخت آمده بود. آن‌ها پیش من دویدند و گفتند: ما بیشتر از همه مردم، نسبت به تو دوست هستیم. کعب بن اسد هم برخاست و به من گفت: ای ابا بشیر، تو می دانی که ما نسبت به تو و قومت در جنگ حدائق و بُعات و دیگر درگیری‌هایی که داشته‌اند چه کارها که نکردیم! اکنون این محاصره بر ما بسیار سخت است و مشرف به هلاک و نابودی شده‌ایم و محمد هم از محاصره ما دست بردار نیست؛ مگر این که تسلیم بدون قید و شرط او شویم و حال آن که اگر از ما بگذرد حاضریم به سرزمین خیبر یا شام برویم و گامی بر خلاف او بر نداریم و هرگز کسی را برای جنگ با او بسیج نکنیم.

ابولبابه گفت: اگر این (حیی بن اخطب) با شما نبود، موجبات هلاکت شما را فراهم نمی ساخت. کعب گفت: آری به خدا سوگند او مرا در این گرفتاری کشاند و نخواهد توانست که بیرون آورد. حیی گفت: چه کنم؟! من طمع داشتم که بر او پیروز شویم،

وقتی هم که حسابم خطا در آمد، با جان خود با تو برابری و همدردی کردم، اکنون هم آن‌چه بر سر تو آید بر سر من هم خواهد آمد. کعب گفت: چه فایده‌ای دارد که من و تو با هم کشته شویم و زن و فرزندانمان اسیر شوند! حیی گفت: به هر حال گرفتاری و خونریزی است که بر ما نوشته شده است.

ابولبابه گوید: در این هنگام کعب رو به من کرده، گفت: اکنون عقیده تو چیست؟ از میان همه تو را برگزیده‌ایم، محمد تنها با تسلیم شدن ما در قبال آن‌چه که او حکم کند موافق است. آیا بپذیریم؟ ابولبابه گفت: آری! از حصارها فرود آید و تسلیم شوید و اشاره به گلوی خود کرد و منظورش این بود که در غیر این صورت کشته خواهید شد. ابولبابه گوید: اینجا بود که سخت پشیمان شدم و استرجاع کردم.

از آنجا برگشته و یکراست به طرف مسجدالنبی رفتم و خود را به ستونی بستم؛ در این باره آیه کریمه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ...﴾ نازل شد^{۱۱} و همچنین آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ...﴾^{۱۲} و بالأخره درباره پذیرفته شدن توبه ابولبابه، آیه کریمه: ﴿وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^{۱۳} نازل گردید.

در ایام محاصره بنوقریظه، گروهی از قبیله بنو همدل، که در میان بنوقریظه زندگی می کردند و ایشان نیز یهودی بودند فرود آمدند و ایمان آوردند. آن‌ها به بنوقریظه نیز تأکید کردند که شما نیز ایمان بیاورید؛ اما آن‌ها ایمان نیاوردند.^{۱۴} و نیز ثعلبه و اُسَید، پسران سعیه و عموی آن‌ها، اسد بن عبید در همان شبی که فردایش بنوقریظه به ناچار فرود آمدند، پایین آمده و اسلام آوردند و خود، زن، فرزند و اموالشان در امان قرار گرفتند.^{۱۵} عمرو ابن سعدي نیز به دنبال مناظره‌ای با یهودیان همراه پسران سعیه، از حصار بیرون آمد.^{۱۶}

چون محاصره بر یهودیان دشوار شد و تن به فرمان پیامبر ﷺ دادند و از حصارها فرود آمدند، پیامبر ﷺ فرمودند تا اسیران را به ریسمان بستند. محمد بن مسلمه مأمور این کار شد و آن‌ها را در گوشه‌ای گرد آورد و سپس زن‌ها و بچه‌ها را از حصارها بیرون کرده، در محلی نشانند.

ابن هشام نقل می کند: بعضی از بنوقریظه پذیرفتند که جزیه بپردازند و حضرت آن گروه از بنو همدل را که ایمان آورده بودند، بر سر ایشان حاکم گردانید.^{۱۷}

مدت محاصره بنوقریظه مختلف نقل شده؛ عده‌ای آن را ۲۵ روز نقل دانسته‌اند.^{۱۸} و اقدی از محمد بن مسلمه روایت می کند: پیامبر به گوشه‌ای رفته، نشستند. در این هنگام اوسیان نزدیک پیامبر ﷺ آمده، گفتند: ای

پیامبر خدا، این‌ها هم پیمان ما هستند و به خزر جیان ارتباطی ندارند و به خاطر دارید که در گذشته با بنی قینقاع - که هم پیمانان ابن ابی (خزر جی) بودند - چگونه رفتار کردید، شما سیصد نفر از افراد بدون زره و چهارصد نفر زره دار از آن‌ها را به تقاضای ابن ابی بخشیدید؛ اکنون این هم پیمانان ما، از کرده خود پشیمان‌اند و از عهدشکنی خود پوزش می‌خواهند، آن‌ها را به ما ببخش. پیامبر ﷺ سکوت کردند و مطلبی نفرمودند. پس از این که قبیله اوسسی زیاد حرف زدند و اصرار کردند و همگی صحبت داشتند، فرمود: اگر حکم در این باره را به مردی از شما واگذارم خشنود خواهید شد؟ گفتند: آری. فرمود: حکم کردن در این مورد را به سعد بن معاذ واگذاشتم.^{۱۹} در آن هنگام، سعد بن معاذ در خیمه کعبیه، دختر سعد بن عتبه، در مسجد پیامبر ﷺ بود. این زن زخم‌ها را معالجه و از اشیای گمشده و پراکنده نگهداری می کرد و هم از افراد غریب و بی کس - در خیمه‌ای که میان مسجد داشت - حراست می نمود. پیامبر ﷺ سعد را در آن خیمه جا داده بودند. چون پیامبر ﷺ، حکمیت درباره بنوقریظه را به سعد بن معاذ سپرد، فرمود: اوسیان بیرون آمدند و پی سعد رفتند و او را سوار بر خری کردند که روی آن پالانی از لیف خرما انداخته بود و روی پالان هم قطیفه‌ای پهن کردند و لگام آن هم از لیف خرما بود.

اوسیان بر گرد او به راه افتاده، می گفتند: ای ابو عمرو، محمد حکم کردن درباره این دوستان را به تو واگذار کرده اند که نسبت به آن ها نیکی کنی. تو دیدی که ابن ابی نسبت به همیمانان خود چگونه رفتار کرد.

ضحاک بن خلیفه می گفت: ای ابو عمرو، مواظب این هم پیمانان خود باش! آن ها در همه گرفتاری ها از تو دفاع کردند و تو را بر دیگران برگزیدند و امیدوارند که در پناه تو قرار گیرند. سلمة بن سلامه بن وقش هم گفت: ای ابو عمرو، با هم پیمانان و دوستان خود نیکی کن وانگهی، پیامبر دوست می دارد آن ها باقی بمانند. ایشان در جنگ بعث و حدائق و دیگر درگیری ها تو را یاری داد و به هر حال سعی کن که از ابن ابی بدتر نشوی.

یکی از اوسیان نیز گفت: ابو عمرو! در نظر داشته باش که ما از آن ها خواستیم همراه ما جنگ کنند و جنگ کردند و هم از ایشان یاری خواستیم و یاری مان دادند. سعد بن معاذ همچنان سکوت کرده بود، ولی چون اصرار و پافشاری کردند، گفت: اکنون زمان آن فرا رسیده است که سرزنش سرزنش کنندگان بر سعد - در راه خدا - تأثیر نگذارد.

سعد بن معاذ در جایی به حضور پیامبر ﷺ آمد که مردم گرد آن حضرت نشسته بودند. همین که سعد رسید، پیامبر ﷺ فرمودند: بر خیزید و بر سالار خود احترام بگذارید. گروهی از مردان بنی عبد اشهل گفتند: بیا

خواستیم و در دو صف ایستادیم و هر یک از مردان، او را درود و تحیت گفتند، تا آن که سعد نزد پیامبر ﷺ رسید. افراد قبیله اوس که در حضور پیامبر بودند، به سعد گفتند: ای ابو عمرو، پیامبر حکم را به تو واگذارده است. نسبت به ایشان خوبی کن و به یاد آور که آن ها برای تو متحمل گرفتاری زیادی شده اند. سعد بن معاذ گفت: آیا شما به فرمان من درباره بنوقریظه راضی هستید؟ گفتند: آری، در غیاب تو رضایت خود را اعلام داشته ایم و خود تو را انتخاب کرده ایم و امیدواریم که بر ما منت بگذاری. همچنان که دیگری، غیر از تو، درباره بنوقینقاع انجام داد. تو ارزش ما را می دانی و ما هیچ گاه به اندازه امروز نیازمند پاداش نیستیم. سعد گفت: شما را به زحمت نینداخته باشم و رود بایستی نکرده باشید؟ گفتند: منظور تو چیست؟ سعد گفت: شما را سوگند به عهد و میثاق الهی، آیا حکم مرا در مورد خودتان می پذیرید؟ همگی پاسخ دادند: آری. در این هنگام سعد به منظور حفظ حرمت رسول الله ﷺ به گوشه دیگری رفت و گفت: کسانی که این طرف نشسته اند هم، داخل در حکم من هستند؟ پیامبر ﷺ و افرادی که آنجا بودند گفتند: آری.

سعد گفت: من در مورد ایشان چنین حکم می کنم که مردان ایشان به تیغ کشته شوند و زن ها و بچه ها اسیر گردند و اموال آن ها تقسیم شود.

پیامبر ﷺ فرمودند: همان را گفתי که خداوند متعال از فراز هفت آسمان حکم فرمود.^{۲۰}

فرمان داده شد که مردان اسیر را به خانه اسامه بن زید منتقل سازند و زنان و کودکان را به خانه دختر حارث ببرند. پیامبر ﷺ فرمان داد چندین بار خرما میان آنها توزیع شود. گروهی از ایشان آن شب را به خواندن تورات مشغول بودند و برخی از ایشان برخی دیگر را به استقامت و پایداری در دین و تمسک به تورات توصیه می کردند.

پیامبر ﷺ فرمودند: اثاثیه و کالاها و لباس ها هم به خانه دختر حارث برده شود و هم دستور فرمودند که دامها را همانجا میان درختان به چرا رها کنند.

گویند: فردای آن روز پیامبر ﷺ صبح به بازار رفته، دستور دادند گودالهای گورمانندی در فاصله خانه «ابو جهم عدوی» تا احجار الزیت بکنند. اصحاب پیامبر ﷺ به کندن مشغول شدند و آن حضرت با بزرگان اصحاب نشسته بودند و مردان بنو قریظه را دسته دسته می آوردند و گردن آنها را می زدند.

یهودیان به کعب بن اسد می گفتند: فکر می کنی محمد با ما چه خواهد کرد؟ گفت: کاری سخت و دشوار! وای بر شما که هیچ وقت عاقلانه نمی اندیشید. مگر نمی بینید که فراخواننده را شفقتی نیست و هر کس از شما

که می رود بر نمی گردد؟ به خدا قسم جز شمشیر چیز دیگری نیست.

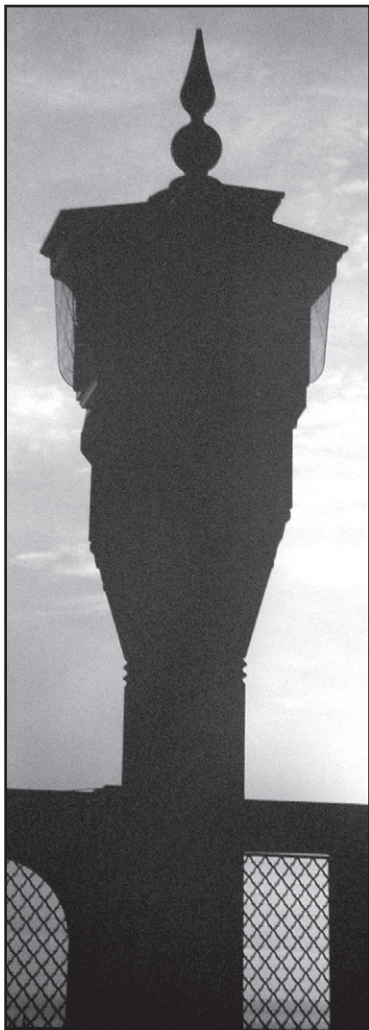
یهودیان در حضور پیامبر ﷺ دسته دسته کشته می شدند. علی رضی الله عنه و زبیر عهده دار کشتن آنها بودند. حی بن اخطب را در حالی که دستانش به گردنش بسته بود و جامه ای سرخ برای کشته شدن پوشیده بود، آوردند. او جامه خود را با انگشت از چند جای دریده بود، تا پس از مرگ، کسی آن را در نیاورد.

چون او آمد، پیامبر ﷺ فرمود: ای دشمن خدا! آیا خدا ما را از تویی نیاز نساخت؟ گفت: چرا به خدا سوگند، ولی به هر حال من خود را در دشمنی با تو سرزنش نمی کنم. من هم در جستجوی عزت بودم ولی خداوند می خواست که تو را بر من پیروز گرداند. من به هر دری زدم ولی هر کس را که خدای خوار خواهد، خوار و زبون می شود؛ سپس «حیی» رو به مردم کرد و گفت: ای مردم، فرمان الهی را گریزی نیست؟

سرنوشت و تقدیر چنین بود و این خونریزی بر بنی اسرائیل مقدر. دستور داده شد تا گردنش را زدند؛ سپس غزال بن سموئیل را آوردند.

پیامبر ﷺ فرمودند: خدا ما را بر تو پیروز نساخت؟ گفت: آری و رسول خدا ﷺ دستور داد تا گردنش را زدند. آن گاه نباش بن قیس را آوردند. او سعی کرده بود با کسی که او

تو هم به منزلهٔ مادر محمدی،^{۱۱} این محبت شما تا روز قیامت بر گردن من خواهد بود. پیامبر ﷺ به سلمی فرمودند: امّ منذر! چیزی نمی‌خواهی؟ گفت: ای فرستادهٔ خدا، رفاعهٔ بن سموئیل با ما آمد و شد دارد و از هر لحاظ قابل احترام است. او را بر من ببخش! پیامبر ﷺ متوجه بودند که رفاعه به سلمی پناه



را می‌آورده درگیر شود و او هم با مشت به بینی نباش کوبیده و آن را خونی ساخته بود. پیامبر ﷺ به مأموری که او را آورده بود، اعتراض کرده، پرسیدند: چرا با او چنین کردی؟! مگر شمشیر کافی نبود؟ گفت: ای پیامبر خدا، او با من درگیر شد و می‌خواست بگریزد. نباش گفت: ای ابوالقاسم! سوگند به تورات دروغ می‌گویدی، اگر مرا آزاد هم می‌ساخت من از آمدن به جایی که همهٔ قومم کشته شدند تأخیر نمی‌کردم، تا من هم مانند یکی از ایشان باشم.

پیامبر ﷺ فرمودند: با اسیران خوش رفتاری کنید و به آن‌ها آب دهید و سیرابشان کنید تا خنک شوند و بعد بقیه را بکشید. گرمای آفتاب و سوزندگی شمشیر را بر آن‌ها جمع مکنید - و آن روز آفتابی و گرم بود - به اسیران آب و طعام دادند و چون سیراب شدند و خنک گردیدند، به قتل بقیه فرمان داده شد.

پیامبر ﷺ به سلمی، دختر قیس که یکی از خاله‌های آن حضرت بود نگاه کردند. این بانو به پیامبر ﷺ گرویده و با هر دو قبیله رفت و آمدی داشت. رفاعهٔ بن سموئیل پیش او و برادرش سلیط بن قیس و اهل خانهٔ ایشان رفت و آمد داشت و چون او را زندانی کردند، کسی را پیش سلمی فرستاد که با محمد دربارهٔ من صحبت کن تا مرا ببخشد و می‌دانی که مرا پیش شما احترامی است و

برده است؛ لذا فرمودند: او از آن تو باشد. امّ منذر گوید: رفاعه بن سموئیل اسلام آورد.

سعد بن عباد و حباب بن منذر نزد پیامبر ﷺ آمده، گفتند: ای پیامبر خدا، گویا که اوسیان به مناسبت هم پیمان بودن با بنو قریظه، کشتن ایشان را خوش نمی دارند. سعد بن معاذ گفت: ای فرستاده خدا، هر کس از اوسیان که در او خیر و نیکی باشد چنین نیست و خداوند هر کس از اوسیان را که کشتن بنو قریظه را دوست نمی دارد، خوشنود نفرماید! اسید بن حضیر هم گفت: ای پیامبر خدا، چنین نیست. هیچ خانه‌ای از خانه‌های او را مکن و یکی دو اسیر را بفرست تا آنجا گردن بزنند و هر کس که به این کار رضایت ندهد، خداوند متعال بینی او را به خاک بمالد. اول هم به خانه و محله ما بفرستید. پیامبر ﷺ دو اسیر را به محله بنی عبد اشهل فرستادند که یکی را اسید بن حضیر گردن زد، دیگری را ابونائله. و دو اسیر به محله بنی حارثه فرستاد؛ گردن یکی از آن دو را ابورده بن نیاز زد و محیصه هم به او ضربه دیگری زد و آن دیگری را ابو عبس بن جبر گردن زد و ظهیر بن رافع هم ضربه دیگری به او وارد آورد و دو اسیر هم به محله بنی ظفر فرستادند؛ یکی از آن دو را قتاده بن نعمان و دیگری را نضر بن حارث کشت. برای قبیله بنی عمرو بن عوف هم دو محکوم را فرستادند که عقبه بن زید و برادرش وهب بن زید بودند؛ یکی از آن

دو را عویم بن ساعده و دیگری را سالم بن عمیر به قتل رساندند. برای بنی امیه بن زید هم از اسرا فرستادند. کعب بن اسد را در حالی که دستانش به گردنش بسته بود، به حضور پیامبر ﷺ آوردند. او مرد زیارویی بود. پیامبر ﷺ فرمودند: کعب بن اسد است؟ کعب گفت: آری، ای ابوالقاسم، پیامبر به او فرمودند: چرا از نصیحت ابن خراش بهره نبردید در صورتی که او مرا تصدیق می کرد، مگر به شما دستور نداده بود که از من پیروی کنید و اگر مرا دیدید سلام او را به من برسانید؟ گفت: چرا، سوگند به تورات ای ابوالقاسم، اگر نه این بود که یهود مرا سرزنش می کردند که از ترس شمشیر بوده، حتماً از تو پیروی می کردم؛ ولی چه کنم که من بر دین یهودیانم. پیامبر ﷺ دستور داد او را جلو برده، گردنش را زدند.

تنها یک زن از بنو قریظه که با انداختن یک سنگ مسلمانی را کشته بود، اعدام شد. شمار یهودیانی که کشته شدند، محل اختلاف است.^{۲۲}

زبیر بن باطا در جنگ بعاث بر ثابت بن قیس منت نهاده و آزادش ساخته بود، ثابت پیش زبیر آمد و پرسید: ابو عبدالرحمان! مرا می شناسی؟ زبیر گفت: ممکن است کسی مثل من، تو را شناسد؟! ثابت گفت: تو را بر من حقی است و اکنون می خواهم یاداش آن را به تو بدهم. زبیر گفت: کریم، کریم

را پاداش نیک می‌دهد و من امروز سخت نیازمند آنم.

ثابت به حضور پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: زبیر را به گردن من حقی است. او در جنگ باعث موی جلو سرم را کشید و گفت: این نیکی را به یاد داشته باشد و اکنون می‌خواهم پاداش او را بدهم. لطف کرده، او را بر من ببخشید. پیامبر ﷺ فرمودند: او از آن تو باشد.

ثابت، نزد زبیر آمد و گفت: پیامبر تو را بر من بخشیدند. زبیر گفت: من پیری فرتوتم، نه فرزندی، نه زنی و نه مالی در مدینه برایم باقی خواهد ماند، چگونه زندگی کنم؟

ثابت به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای فرستاده خدا، فرزند زبیر و زن و مال او را هم به من ببخشید.

پیامبر ﷺ فرزند و زن و مال او را هم به ثابت بخشیدند. ثابت نزد زبیر آمد و گفت: پیامبر خدا فرزند و زن و مال تو را هم بر من بخشیدند.

زبیر گفت: ای ثابت، تو نیکی را نسبت به من تمام کردی و آن چه را که به عهده تو بود انجام دادی، ای ثابت به من بگو کعب بن اسد که چهره اش همچون آینه چینی است و همه زیبا رویان قبیله را در چهره او می‌توان دید چه شد؟ گفت: کشته شد.

گفت: سرور حاضران و غایبان و سالار هر دو قبیله، که آن‌ها را به جنگ بر می‌انگیخت و در منطقه‌شان به آن‌ها خوراک می‌داد؛ یعنی

حیی بن اخطب چه شد. گفت: کشته شد. گفت: آن که به هنگام جنگ یهود، نخستین فردی بود که راه می‌افتاد و اگر عقب نشینی می‌کردند، از آن‌ها حمایت می‌کرد؛ غزال بن سموئیل چه شد؟ گفت: کشته شد. گفت: آن دلیر حیل ساز که فرماندهی قبول نمی‌کرد مگر این که دشمن را درهم می‌شکست و هیچ گرهی نبود مگر این که آن را می‌گشود؛ نباش بن قیس چه شد؟ گفت: کشته شد.

گفت: پرچمدار یهود، در همه هجوم‌ها - وهب بن زید - چه شد؟ گفت: کشته شد. گفت: پذیرایی کننده یهود و پدر یتیمان و بیوه زنان یهود - عقبه بن زید - چه شد؟ گفت: کشته شد. گفت: آن دو عمرو، که همواره به تدریس تورات اشتغال داشتند، چه شدند؟ گفت: آن دو هم کشته شدند. زبیر به ثابت گفت: در این صورت و پس از ایشان چه خیری در زندگی است؟ آیا من به جایی برگردم که ایشان آن‌جا بودند و مگر پس از ایشان در آن‌جا جاودانه خواهم زیست.

نه، من به چنین زندگی‌ای نیازی ندارم. اکنون هم به حق نعمت خود بر تو، از تو می‌خواهم که مرا پیش این قاتل که سران بنی قریظه را کشته است و می‌کشد ببری و سپس مرا به کشتارگاه قوم ببر و کارم را تمام کن.

گویند: چون غنایم را جمع کردند، پیامبر ﷺ فرمودند کالاها را به هر کس که می‌خواهد، بفروشند. همچنین اسرا را

فروختند و نخل‌های خرما را تقسیم کردند. مجموعه اسیران زن و بچه هزار نفر بودند.

پیامبر ﷺ پیش از فروش غنایم، خمس آن‌ها را جدا کرد و اسیران را هم پنج گروه نمود و خمس آن‌ها را هم در اختیار خود گرفتند. گروهی را آزاد کرده، بعضی را به افراد بخشیدند و بعضی را هم به خدمت برگماشتند. در مورد ائاثیه و درختان خرما هم همین طور رفتار شد و پنج یک آن‌ها کنار گذاشته شد.

از مسائل بسیار مهمی که امروزه مورد بحث و محل نقض و ابرام واقع شده، مسأله اعدام دسته جمعی یهود بنو قریظه است که اولاً در اصل ماجرا تشکیک شده؛ ثانیاً درباره مجریان اعدام و محل اعدام اختلاف است و نیز گفته شده که با سیره عملی پیامبر ﷺ سازگاری ندارد.

ما به تناسب بضاعت اندک، پس از مطالعه و تحقیق در این زمینه، کوشیدیم روزنه‌ای جدید در این باره بگشاییم و درباره مسائل یاد شده به صورت فشرده، مطالبی را عنوان نماییم که امیدواریم مورد توجه و بذل عنایت خوانندگان و محققان محترم واقع شود و ضمن تشویق و ترغیب، این حقیر را از راهنمایی‌های خویش بهره‌مند سازند.

مبحث سوم: نکاتی در باره غزوه بنو قریظه

نکته ۱- تعداد مقتولان بنو قریظه، محل اختلاف است. مسلم این است که

باید حد اقل نفرات را در نظر گرفت؛ زیرا همانگونه که گذشت، تعدادی از آن‌ها اسلام آوردند، تعدادی هم با وساطت مسلمانان، از مرگ نجات یافتند. ابن هشام می‌گوید: تعدادی از بنو هذل که یهودی بودند و در بین بنی قریظه زندگی می‌کردند (تعدادشان متأسفانه مشخص نیست) تسلیم شده و اسلام آوردند و برخی از بنو قریظه هم قبول کردند که جزیه پردازند؛ بنابراین، ارقام اغراق آمیز را یا باید ناشی از عدم دقت در ضبط دانست و یا باید حمل کرد؛ مثلاً رقم ۱۴۰۰ نفر احتمالاً ناظر به همه افراد قبیله؛ اعم از مرد و زن و کودک است؛ زیرا واقدی تعداد اسرا را هزار نفر نوشته و با توجه به قرائن، تعداد کشته‌ها هم نباید از چهار صد نفر تجاوز کند و یا مثلاً رقم ۷۰۰ نفر شاید منظور همه مردان آن‌ها؛ چه مقاتل و چه غیر مقاتل و شمار ۶۰۰ نفر، افرادی هستند که می‌توانستند سلاح به دست گیرند و ۴۰۰ نفر کسانی هستند که جنگیده‌اند و تا آخر سرسختی نشان داده‌اند و خلاصه این که، آن چه مسلم است، سران جنگ افروز و خیانتکار بنو قریظه اعدام شدند؛ بنابراین، تعداد قطعی افراد اعدام شده، حداقل نفرات است و قریب به حدس، شاید حتی کمتر از ۴۰۰ نفر باشند.

نکته ۲- از مطالبی که دارای ابهام دانسته شده، این است که برخی نوشته‌اند: مجریان اعدام بنو قریظه، حضرت علی علیه السلام و زبیر

می کردند، برای اعدام، باز هم اصل موضوع عوض نمی شود.

نکته ۴ = برخی از بزرگان، اعدام دسته جمعی سران جنگ افروز و خیانت پیشه بنوقریظه و عده‌ای از جنگجویان معاند و محارب آن‌ها را، مخالف سیره عملی پیامبر ﷺ شمرده‌اند و این محلّ تأمل است؛ زیرا:

الف) این تحلیل زمانی درست است که تأثیر گرفته از ذهنیات قلبی تحلیل‌گر و بر اساس پیش داوری او نباشد.

ب) هر عمل و رفتار پیامبر، به تنهایی «سیره» است و باید با خود آن عمل سنجیده شود و زوایای مختلف آن را باید در نظر گرفت.

ج) آنچه مسلم است، رفتار پیامبر نیز تحت قاعده «أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَةٌ بَيْنَهُمْ» می‌باشد.

د) این که گفته شود: «پیامبر با دشمنان دین و کسانی که با اسلام به هر وسیله‌ای درگیر شده و از هیچ کوششی برای نابودی اسلام و مسلمانان دریغ نکرده‌اند و یا با مشرکان رفتار عاطفی داشت»، ادعایی بیش نیست و ما خلاف این را مسلم می‌دانیم.

ه) با توجه به مواردی از توطئه‌های یهود بنو قریظه که پیش‌تر یادآور شدیم، هر انسان منصفی قضاوت خواهد کرد که اعدام سران جنگ افروز بنوقریظه کاملاً مطابق با عدالت بوده است.

و) با توجه به این که پیامبر ﷺ نتیجه

بوده‌اند. این سخن را باید حمل بر این کرد که مسؤلیت و فرماندهی اعدام با ایشان بوده و اعدام‌ها تحت نظر ایشان انجام می‌گرفته است و یا بگوییم: افرادی که چنین نوشته‌اند، حمل به غالب کرده‌اند و نقل ابن شهر آشوب و طبرسی در اینجا بسیار مهم و قابل توجه است. ابن شهر آشوب می‌نویسد: «پس ده نفر را علی رضی الله عنه کُشت و زیر نیز ده نفر را کُشت و کمتر فردی از اصحاب ماند که یک یا دو نفر را نکشته باشد.»^{۲۳} طبرسی هم می‌نویسد: «و دستور داده شد به ده نفر، پس بیرون آورده شدند و امیر مؤمنان، علی رضی الله عنه آن‌ها را گردن زد؛ سپس امر شد به ده نفر و بیرون آورده شدند و زیر گردن آن‌ها را زد و کمتر کسی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود که یک یا دو نفر را نکشته باشد.»^{۲۴} بنابراین، ما اگر این نقل را بپذیریم، ابهام احتمالی از بین می‌رود.

نکته ۳ = ابهام احتمالی در چگونگی اعدام و محل آن است که برخی آن‌ها را مطرح کرده‌اند، تأثیری در اصل ماجرا و تعداد کشته شدگان ندارد و اصل قضیه را مبهم نمی‌سازد. حال اگر محلّ حفر خندق برای دفن کشته‌ها داخل بازار مدینه یا گوشه‌ای از کنار بقیع باشد (که گفته می‌شود، پیش‌تر قبرستان یهود بوده و اکنون در انتهای قبرستان بقیع در داخل چهار دیواری است)، چه تأثیری در اصل مطلب دارد و یا فرستادن تعدادی از اسرا به محله‌هایی که اوسیان در آنجا زندگی

اغماض از تقصیرات بنی‌نضیر را شاهد بودند و دیدند که چگونه آن‌ها از توطئه دست برنداشتند و جنگ احزاب را با تحریک قریش و دیگر مشرکان، بر مسلمانان تحمیل نمودند، دیگر جایی برای تکرار این تجربه و آزمودن آزموده‌ها نمی‌ماند؛ زیرا هیچ بعید نیست، بلکه با توجه به روحیات این قوم، به احتمال قوی، اینان در صورت رهایی، دست به اقدامات براندازانه دیگری می‌زدند.

کسی شبیه نکند که این «آش نخورده و دهان سوخته» یا «قصاص قبل از جنایت!» است؛ چرا که صرف احتمال یا حتی یقین به انجام اقدامات براندازانه بعدی، دلیل بر جواز اعدام ایشان نمی‌شود؛ زیرا از آن‌چه پیش‌تر عرض کردیم معلوم می‌شود این شبهه جایی ندارد؛ بلکه ثابت شد که اینان، جنایت مستوجب اعدام را مرتکب شده بودند و آن‌چه در اینجا بحث می‌شود، درباره استحقاق و عدم استحقاق نیست؛ زیرا در این که ایشان مستحق اعدام بودند، شکی نیست.

(ز) باید وضعیت زمان را هم در نظر گرفت؛ چه بسا این بار وضعیت سیاسی، اجتماعی و امنیتی با گذشته فرق داشت و این وضعیت معلول جنگ احزاب بود که خود یهود در به وجود آوردن آن، سهم زیادی داشتند.

وانگهی، چنان‌که این بار پیامبر، نقض عهد ایشان را نادیده می‌گرفت، همه قراردادهای نظامی و امنیتی پیامبر متزلزل می‌گشت و

مسلمانان درباره نقض عهد دیگران ایمن نبودند، در حالی که دیگران به وسیله پیمان با مسلمانان ایمن بودند؛ زیرا در صورت نقض، با عفو پیامبر روبه‌رو می‌شدند و در این صورت این پیمان‌ها، هیچ ارزش امنیتی برای مسلمانان در پی‌نداشتند.

(ز) در همه کشورهای، حتی امروزه سزای خیانت، مرگ است و از نظر تورات هم، حکم خیانت در جنگ، مرگ است و چه بسا سعدبن معاذ هم این حکم را از آموزه‌های دینی یهود در اثر معاشرت با آن‌ها شنیده بود.^{۲۵}

نکته ۵ - استاد دکتر شهیدی از این که حکم سعد، مبدأ تشریح قرار گرفته باشد، اظهار شگفتی می‌کند؛ این، خود باعث شگفتی است؛ زیرا:

۱. این حکم مورد رضایت پیامبر است و خود پیامبر به سعد فرمان دادند: در این باره حکم کند و بعد هم آن‌را تأیید کردند؛ «حَكَمْتَ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ» و در واقع همین تأیید حضرت محمد ﷺ موجب مشروعیت این حکم گردید.

۲. اهل بیت علیهم‌السلام در پاسخ خوارج که به قبول حکمیت از سوی امیر مؤمنان علی ایراد می‌گرفتند به قبول حکمیت سعد از سوی پیامبر ﷺ، استدلال می‌کردند.

نکته ۶ - در این که پیامبر ﷺ چه کسانی را برای اطلاع از پیمان شکنی یهود فرستادند،

اختلاف است؛ برخی گفته‌اند: پیامبر ﷺ سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را برای انجام این مأموریت فرستاد.^{۲۶} برخی، مانند واقدی، سعد بن عباد را اضافه می‌کنند.^{۲۷} و گروهی دیگر گفته‌اند: این سه نفر، همراه یک نفر دیگر، فرستاده شدند.^{۲۸}

این که پیامبر ﷺ بزرگان اوس (سعد بن معاذ و اسید بن حضیر) را فرستاده باشند، منطقی به نظر می‌رسد؛ زیرا اوس، با بنو قریظه رابطه نزدیکی داشته‌اند و هم‌پیمان بوده‌اند و معلوم نیست؛ چرا برخی سعد بن عباد را هم اضافه کرده‌اند.

در همین جا، نقل شده که یهودیان به سعد بن معاذ ناسزا گفتند؛ این مطلب تا حدی بعید به نظر می‌رسد؛ از دو جهت: الف) ایشان با اوس رابطه دوستی داشتند و جایگاه سعد در میان اوسیان برای آنها مشخص بود. ب) اگر آن‌ها به سعد دشنام داده بودند، معنا نداشت اوسیان از سعد بخواهند خوبی‌های بنی قریظه را به یاد آورده، نسبت به ایشان نیکی کند.

نکته ۷ = برخی از نقل‌ها بگونه‌ای است که گویی در مجلسی که سعد حکم نمود، یهودیانی از بنو قریظه حضور داشتند و او به ایشان خطاب کرده که: آیا حکم مرا در مورد خودتان می‌پذیرید؟ در صورتی که حضور یهود در آنجا بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا آن‌ها اسیر شده و با طناب بسته شده بودند و در جایی

با حضور نگهبانانی، نگهداری می‌شدند و در حالی که آن‌ها تسلیم حکم پیامبر ﷺ شده بودند. پس دیگر جایی ندارد که از آن‌ها خواسته شود که مجدداً اظهار نظر نمایند!

چیزی که قوی‌تر به نظر می‌رسد، این خطاب به اوسیان است که از سعد انتظار داشتند در حق هم‌پیمانانشان، حکم ملایم‌تری مطرح کند.

نکته ۸ = درباره چگونگی تقسیم غنایم بنی قریظه اختلاف است؛ برخی همانگونه که گذشت، می‌گویند: پیامبر بعد از آن که خمس غنایم را جدا کرد و کنار گذاشت، بقیه را میان اصحاب تقسیم کرد؛ اما برخی دیگر آن‌را به عنوان فیه دانسته و گفته‌اند: «بعد از جنگ با بنو قریظه بود که پیامبر به انصار فرمود: اگر خواستید می‌توانید مهاجران را از خانه‌ها و اموال خود بیرون کنید و سپس اموال بنو قریظه را میان مهاجران تقسیم کرد و به ایشان (انصار) فرمود: اگر خواستید اموال و خانه‌هایتان را با مهاجران تقسیم کنید، همان‌گونه که پیش‌تر تقسیم کرده بودید.^{۲۹}

تقسیم غنایم میان مهاجران، بعد از این جنگ، بعید به نظر می‌رسد، به دلایلی که در مورد تقسیم غنایم بنی نضیر گذشت و آیات ۸ و ۹ سوره مبارکه «حشر» هم این موضوع را با صراحت تأیید کرده است و می‌دانیم که سوره «حشر» در مورد بنی نضیر نازل شده است.

فصل پنجم: یهود و سرزمین موعود

تاریخی را دستاویز کنند و به آن توسل جویند؛ آن ملت عرب است نه قوم یهود و نه هیچ کس دیگر. تجزیه و تحلیل واقعیات تاریخی و اطلاعاتی که از آن به دست می‌آید، بسی هیچ شبهه‌ای تأیید می‌کند که فلسطین پیوسته سرزمین عربی بوده و قومی که در آن می‌زیستند، گویش عربی داشته‌اند. به یک زبان تکلم کرده و به یک رشته کیش‌های فرهنگی پیوند داشتند.

فلسطین، از دیر زمان سحیه و جایگاه عربی داشته است. هر چند در طول تاریخ، گروه‌های یا دولت‌های گوناگون، فلسطین را تصرف کرده‌اند، اما تقریباً از چهار هزار سال پیش تا کنون، ملت عرب در فلسطین می‌زیسته‌اند.

این مسأله مسلم است که فلسطین بنا به روایت تورات، زمانی مسکن قبایل سامی کنعانی بوده و ریشه و تبار آنان عرب بوده است. آنان در قرن ۱۳ و ۱۴ پیش از میلاد به رهبری یسوعا «یوشع» (سردار یهودیان بعد از موسی و فاتح سرزمین کنعان) بخش‌هایی از فلسطین را تصرف کردند و در آنجا به تمدنی شکوفا نایل شدند که کتاب مقدس نیز آن را توصیف کرده است.

کنعانیان از عصر حجر در فلسطین مستقر شدند و از قبیله‌ای سامی نژاد بودند ولی بنا به فرضیه‌ای که امروز مقبول جهان دانش است، مهد اصلی آن قبیله، شبه جزیره عربستان بوده است.

پس به گفته تاریخ، فلسطین زادگاه یهودیان قدیم نبود. حتی هنگامی که به آن

از مصیبت‌ها و درد جانکاهی که همواره جهان اسلام با آن مواجه بوده، غصب فلسطین به دست یهودیان صهیونیست است. یکی از ابعاد اساسی این مسأله جنبه حقوقی آن است که اکنون به گونه‌ای فشرده به آن اشاره می‌کنیم:

برخی تبلیغات ماهرانه، باور و افکار عمومی بین‌المللی را وادار به پذیرفتن اندیشه‌هایی کرده است که حتی با یک بررسی سطحی، ناصواب بودن آن‌ها آشکار می‌گردد. با این تبلیغات، گاهی وجود حقوق تاریخی را برجسته جلوه می‌دهند و می‌خواهند اساس کشور یهود را بر تجدید حیات لاشه‌هایی بنا کنند که گرد و غبار دو هزار ساله، آن لاشه‌ها را در زیر خود مدفون ساخته است؛ گاهی یهودیان شکنجه‌ها و آزارهایی را که در دوران‌های گذشته قربانی آن بوده‌اند، یادآوری می‌کنند تا تشکیل کشوری را در فلسطین توجیه نمایند و بتوانند از این پس، در پناه آن در آرامش به سر برند و بالجمله، گاهی به راه حل ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد راجع به تقسیم فلسطین تکیه می‌کنند و به اموری متوسل می‌شوند که مدعی‌اند اسناد و دلایل بین‌المللی است و قبل از راه حل تقسیم فلسطین موجود بوده است. به اینگونه مطالب استناد می‌جویند تا نتیجه بگیرند که ایجاد دولت اسرائیل دارای مبنای قضایی بی‌چون و چرا است.

اگر بنا است کسانی بتوانند «حقوق»

به فلسطین مهاجرت کردند؛ اما آن مهاجرت با تصمیم ارادی و با ثمرهٔ مدنیت مقرون نبود و فرمانروایی یهود در آن دیار که دو هزار سال پیش اتفاق افتاده بود، دوامی نداشت. اقلیت یهودیان، همچنانکه فرمانروایی عرب را گردن نهادند، حکومت عثمانی را نیز پذیرفتند.

با توجه به وضعیتی که گفته شد، یهودیان نمی‌توانند به نحو قانونی و معتبر، به حقوق تاریخی متوسل شوند و گرنه عرب نیز می‌تواند به استناد این که حدود هشت قرن بر اسپانیا حکومت می‌کرده، تصرف آن اقلیم را ادعا کند. روشن است که اینگونه دعاوی، در قواعد حقوق بین‌الملل هیچگونه محل و پایگاهی ندارد.

تئودور هرتزل، روزنامه‌نگار اتریشی، نویسندهٔ کتاب «دولت یهود» که آن را در سال ۱۸۹۶ انتشار داد، به تاریخ

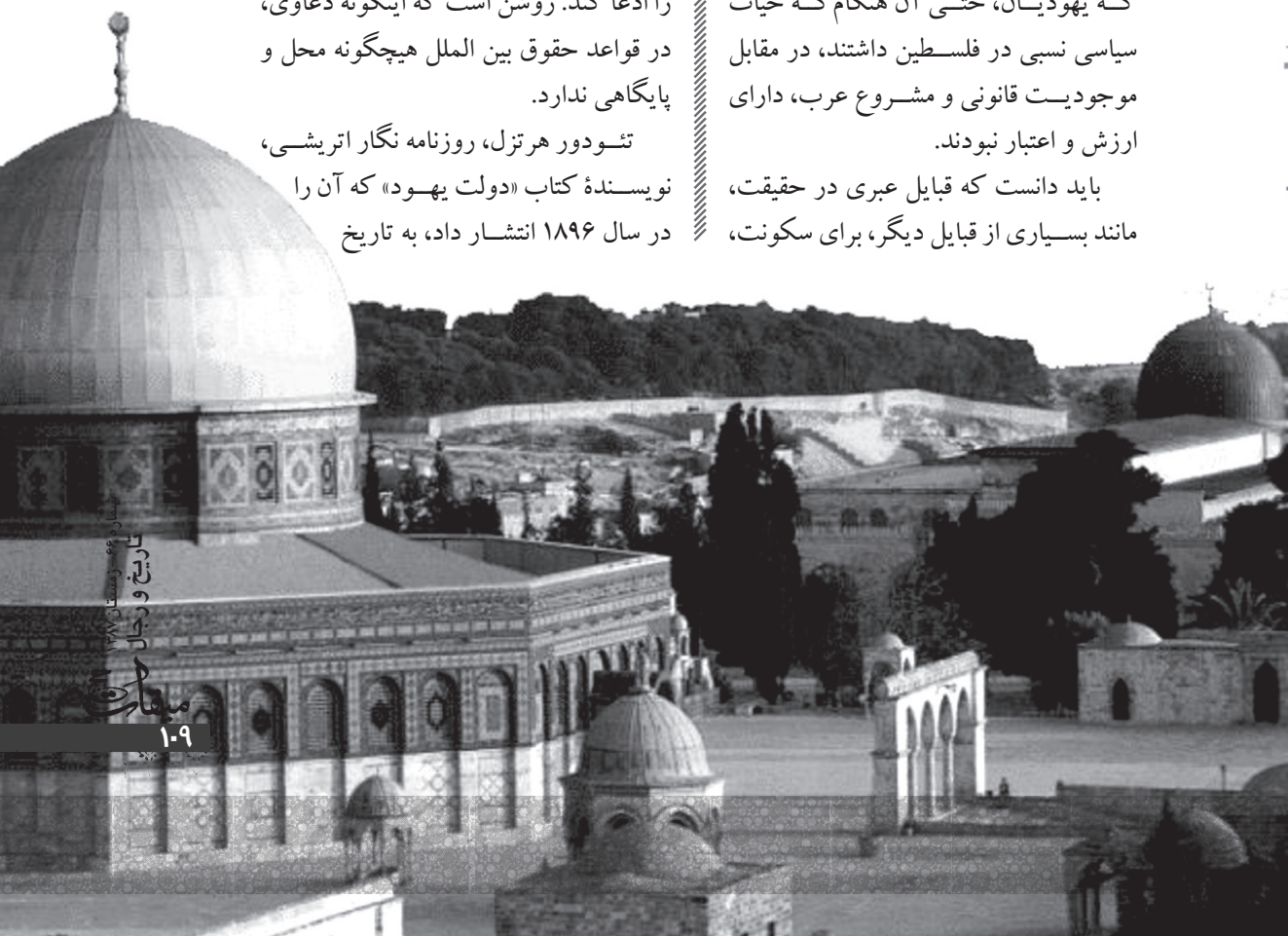
سرزمین وارد شدند، هیچگاه اسرائیل کنونی را، با حدّ ساحلی آن، اشغال نکردند.

این سرزمین در دست قوم «فیلیستین» باقی ماند و نامگذاری آن به «فلسطین» از همین نام است.

از سال ۱۲۰ پس از میلاد، که آذرین امپراتور، شورش یهودیان را در هم شکست و آنان را از بیت المقدس راند، می‌توان به فلسطین به عنوان استانی عربی نگریست که این استان عربی، پس از تأثیر مسیحیت، در قرن هشتم به اسلام گروید.

از این واقعات چنین به دست می‌آید که یهودیان، حتی آن هنگام که حیات سیاسی نسبی در فلسطین داشتند، در مقابل موجودیت قانونی و مشروع عرب، دارای ارزش و اعتبار نبودند.

باید دانست که قبایل عبری در حقیقت، مانند بسیاری از قبایل دیگر، برای سکونت،



۲۹ اوت ۱۸۹۷ در کنگره‌ای، در «بال»، این اندیشه را بر مخاطبانش تحمیل کرد که باید در فلسطین کانون ملی یهود تشکیل شود. با این که مجامع متعددی از یهودیان با این اندیشه مخالفت کردند اما او موفق شد به وسیله کنگره، این فکر را جا بیندازد که برای ایجاد وطن یهود در فلسطین یک برنامه صهیونیستی تنظیم شود و مهاجران یهودی کشورهای مختلف در آن سرزمین ساکن شوند.

این مسأله میان یهودیان جهان جدایی عمیقی انداخت، اما برای توجیه آن، نهضت صهیونیسم موضوع «حیات قوم یهود» از یک نژاد و یک ملت یهودی را توضیح داد و بر خلاف حقایق مسلم، اعلام کرد که یهودیان، اعقاب عبریان قدیم‌اند و پیوندشان تنها پیوند مذهبی نیست.

این نظریه به اندازه‌ای شگفت‌آور بود که صهیونیست‌ها احساس کردند باید به یک سلسله تبلیغات وسیع دست بزنند تا هم کشورهای اروپایی را وادار به قبول «حقیقت» جدید کنند، هم یهودیانی را که در کشورهای جهان پراکنده‌اند متقاعد سازند؛ زیرا ممالک اروپایی پروا داشتند که آشکارا از تأسیس کانون ملی یهود در فلسطین پشتیبانی کنند و کمتر از یهودیان پراکنده در کشورها قبول داشتند که از یک قوم و یک نژاد و از یک ملت هستند.

«سر ادوین اس مونتگو» در کابینه «لوید جرج» به عنوان وزیر خارجه بریتانیای کبیر

در سال ۱۹۱۷ «اعلامیه بالفور» را که بریتانیای کبیر در آن اعلامیه، فلسطین را به یهودیان وعده داده بود تصویب کرد. این فرد که خود یهودی است می‌گوید: «من انکار نمی‌کنم که فعلاً فلسطین با سرنوشت یهودیان به نحوی ناگسستنی پیوند دارد، این مسأله به خوبی آشکار است که فلسطین در تاریخ یهود نقشی بزرگ بازی کرده، اما در تاریخ مسیحیت نیز تأثیری بسزا داشته است. اگر هیکل^{۳۰} در فلسطین بنا شده، موعظه مسیح و تصلیب او نیز در کوه زیتون بوده است.»

بالجمله می‌توان بر طبق تحقیقات چنین ادعا کرد که:

۱. یهودیان، یک واحد نژادی متجانس نیستند.
 ۲. یهودیان، زبان مشترکی ندارند.
 ۳. تنوع عادات و سنن یهود، به نسبت تنوع اجتماعی است که در آن زندگی می‌کنند.
 ۴. یهودیان، تاریخ مشترک ندارند.
- این حقیقت از جاهای مختلف قابل اثبات است؛ از جمله: در قطعنامه سال ۱۸۸۵، کنگره یهودیان که در پتسبورگ اتازونی تشکیل یافت چنین می‌خوانیم: «ما یهودیان، خود را به عنوان ملت نمی‌دانیم؛ فقط قومی دینی هستیم؛ پس، به بازگشت به فلسطین نظری نداریم و نمی‌خواهیم هیچ یک از قوانین دولت یهود را زنده کنیم.»

البته این یهودیان غیر از صهیونیست‌ها هستند و تعداد اینان هم کم نیست. صهیونیست‌ها و نهضت سیاسی صهیونیزم

با بهره برداری متقالبانه از عواطف مذهبی و بشردوستانه، پس از نخستین کنگره آنان در سال ۱۸۹۷ کوشید تا برای برقرار کردن رابطه میان یهودیان و فلسطین، از عامل مذهب سود جوید و آن را تثبیت کند و بعضی از مفسران کتب مقدس عبری در حد ادعا چندان پیش رفتند که گفتند وعده‌هایی که در کتب مقدس مندرج است به قوم «یهود» حق استیفای حاکمیت بر فلسطین را به عنوان «ارض موعود»؛ یعنی سرزمینی که به آنان نوید داده شده، داده است. در اینجا فرموده شهید مطهری را درباره آن جمله از تورات، که صهیونیست‌ها بدان تمسک می‌کنند، همراه با اشکالات آن می‌آوریم:

«این سرزمین را از رود مصر تا شط عظیم فرات به ذریه تو وا می‌گذاریم.»

۱. این نوید به کلیه تبار ابراهیم است؛ یعنی مخاطب این وعده، هم یهود باشد (که از ذریه اسرائیل می‌باشند) هم عرب‌ها (که فرزندان اسماعیل‌اند).

۲. هنگامی که ابراهیم با خدا پیمان بست که ختان کند (فصل هفدهم، آیه هشتم) تصرف جاودانه کنعان به او وعده داده شد، اما اسماعیل نیای عرب، ختنه شد، حال آن که اسحاق هنوز متولد نشده بود. پس، اگر استدلال صهیونیست‌ها در خور پیروی باشد، فلسطین از طرف خدا، منحصرأً به عرب وعده داده شده است.

۳. وعده‌های الهی به علت ارتداد قوم یهود، منقطع گردید.

۴. نصوص کتاب مقدس، اسرائیل را به عنوان امت ایمانیان جهانی «اسرائیل متعلق به خدا» مورد خطاب قرار داده است نه به عنوان موجودیتی جغرافیایی یا نژادی و یا سیاسی.

امروز که غرض و منظور صهیونیسم حاصل شده و امور اجتماعی - سیاسی آنان بر مبنای این عواطف به نتیجه رسیده است، عجیب نیست اگر صهیونیسم اعتراف کند که تمامی مطالبی را که مدت یک قرن تکرار کرده است تا تفرقه یهود را به وحدت تبدیل کند، تجاوز ناروا به حقایق تاریخی و علمی بوده است. داود بن گوریون گفته است: «امری که یهودیان را به یکدیگر می‌پیوندد، دین نیست؛ زیرا جنبش صهیونیسم مشتمل بر عناصر متدین و عناصر بی دین است؛ همچنین رشته پیوند آنان نژاد نیست؛ زیرا پس از این همه تفرقه، نژاد آنان مخلوط شده است، نیز زبان نیست؛ چه، زبان عبری در طی قرن‌ها در شرف از میان رفتن است و بیشتر یهودیان جهان، نه آن زبان را می‌دانند، نه به آن سخن می‌گویند؛ بلکه رشته پیوند واقعی، ایمان داشتن به بازگشت به اسرائیل است.»

این اعتراف نشان می‌دهد که بنای حقوق تاریخی صهیونیسم بر افسانه استوار است و نشان از چهره حقیقی صهیونیسم؛ یعنی توسعه طلبی و مستعمره خواهی است.^{۳۱}

پی نوشت:

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۱۱
۲. عضل و قاره، نام دو طایفه از تیره هون بن خزیمه بن مدرکه هستند که در نزدیکی مکه سکونت داشته‌اند.
۳. احزاب (۳۳): ۱۰
۴. ابن هشام گوید یک نفر بوده و برای جاسوسی آمده بود تا ببیند اگر افراد نظامی پیامبر آن اطراف نیستند، یهود به آنجا حمله کنند. سیره رسول الله، ج ۲، ص ۷۴۲
۵. تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۲۷۳
۶. مراجعه شود به همین جزوه، مبحث سوم از فصل اول.
۷. کافی، ج ۵، ص ۴۸؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۳۸
۸. تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۴۵
۹. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۶۶، به نقل از ارشاد مفید.
۱۰. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۶۶
۱۱. انفال (۸): ۲۷؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۲؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۵۳
۱۲. انفال (۸): ۲۷؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۲؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۵۳
۱۳. توبه (۹): ۱۰۲؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۳؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۵۳؛ استاد جعفریان می‌فرماید: معلوم نیست این آیات قطعاً درباره ابی لبابه نازل شده باشد؛ بلکه بیشتر به خاطر شباهت آیات با موضوع مورد نظر چنین فرموده‌اند و دأب قرآن این است که در چنین مواردی به مصداق اشاره نمی‌فرماید (تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۵۲۵).
۱۴. سیره ابن هشام، ص ۱۸۹.
۱۵. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۳۸۰
۱۶. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۳۸۱
۱۷. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۹
۱۸. اعیان الشیعه به نقل از ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۶؛ اعلام الوری، ص ۹۳؛ سعد السعود، ص ۱۳۹
۱۹. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۶۷؛ مغازی واقدی، ج ۲، ص ۲۸۵ و ۲۸۶
۲۰. دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۷۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۲۸؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۶۷؛ المناقب، ج ۱، ص ۲۰۰؛ سعد السعود، ص ۱۳۹؛ الارشاد، ج ۱، ص ۱۱۰؛ کشف الغمّه، ج ۱، ص ۲۰۸؛ اعلام الوری، ص ۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۲۱۱؛ ایشان می‌فرمایند: «أرفعہ جمع رقیع اسم سماء الدنيا».
۲۱. زیرا این بانو، خواهر مادر رضاعی پیامبر بودند.
۲۲. تعداد کشته‌های بنی قریظه محل اختلاف است.
۲۳. المناقب، ج ۱، ص ۲۰۰.
۲۴. اعلام الوری، ص ۹۴ و ۹۳.
۲۵. فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۱۵۶، به نقل از تورات سفر تثنیه، فصل ۲۰.
۲۶. سیره رسول الله، ج ۲، ص ۷۳۶.
۲۷. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۳۴۳
۲۸. تاریخ اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ج ۱، ص ۱۰۱
۲۹. العمده، ص ۵۶؛ تحف العقول، ص ۳۳۹؛ بحار الأنوار، صص ۹۳ و ۲۰۶
۳۰. پیکر سلیمان، هیکل سلیمان.
۳۱. کتاب مسأله فلسطین.